

از ویس تا آیدا

محمد قاسم زاده

ادبیات فارسی به لحاظ چهره‌های داستانی یکی از غنی‌ترین ادبیات‌های جهان است. منظومه‌های که در ادبیات فارسی خلق شده، شاید به لحاظ تعداد در دنیا بی نظیر باشد. در میان این منظومه‌ها، دو دسته غلبه دارند. یکی منظومه‌های عاشقانه و دیگری منظومه‌های تعلیمی. اما در گردونه‌ی شگفت داستان‌گویی ما، منظومه‌های حماسی نیز هستند که باید از اثر بی‌رقیب در این زمینه، یعنی شاهنامه‌ی فردوسی نام برد. اما بحث ما بر سر منظومه نیست. ما در این جا درباره‌ی زنان مخلوق در داستان‌های عاشقانه بحث می‌کنیم و از آن جا که در کتاب فردوسی نیز چندین داستان عاشقانه با زنان مشهور آمده است، پس در وقت مقتضی به آن برمی‌گردیم.

عشق میان انسان‌ها یکی از واقعیات فی‌نفسه و مطلق انسانی است. به همان ترتیب که روح - پسخه - یک از خدایان پانتئون یونانی بود، عشق هم خدایی داشت: نام او اروس بود. چرا که یونانیان به این دریافت رسیده بودند که عشق، همچون صورت مثالی ناخودآگاه جمعی در انسان، هم جاودانه و ابدی و هم جهانی و فراگیر است. و برای یونانیان، این نکته به عشق ماهیتی خداگونه می‌بخشید. (عشق رمانتیک، رابرت جانسن، ترجمه‌ی بارانه عمادیان، ص ۲۵۲)

بحثی که با اشاره به اساطیر یونانی شروع شد، بیش‌تر از این جهت است که اولین معشوقه‌ی ادبیات فارسی، ویس، سرچشمه‌ی تاریخی‌اش برمی‌گردد به دوره‌ی اشکانی که در آن روزگاران توجه به فرهنگ یونانی در میان ایرانیان باب بود. مورخان ادبی داستان ویس و رامین را متعلق به عصر اشکانی می‌دانند. در موزه‌ی ایران باستان، مجسمه‌ی نیم‌تنه‌ی زنی دیده می‌شود که آن هم به این دوره اختصاص دارد. این نیم‌تنه آن‌چنان جسمانیت دارد که در دیگر دوره‌ها از آن سراغی نیست. این ویژگی را ما در داستان ویس و رامین هم می‌بینیم. گرچه تنه آن‌چه از این داستان می‌دانیم، روایتی است که فخرالدین اسعد گرگانی برای ما یادگار گذاشته است و صورت پهلوی آن به دست نیامده. این داستان عاشقانه‌ی پارتی شباهت بی‌نظیری دارد با داستان سلتی ترستان و ایزوت. ویس زنی سرگردان بین دو شوهر و یک معشوق است. او سرانجام معشوق را برمی‌گزیند و به رغم ناملایمات بسیار آن قدر در این راه پیش می‌رود تا عاقبت در کنار هم قرار می‌گیرند و روزگار را آن‌گونه که می‌خواهند، سپری می‌کنند.

اصولاً باید معشوق‌های ادبیات فارسی را به دو حوزه‌ی فرهنگ هند و اروپایی و سامی متعلق دانست. ویس، شیرین، همای، شهرزاد، منیره، نل و آیدا، همه به حوزه‌ی هند و اروپایی تعلق دارند و لیلی، زلیخا و عذرا، به حوزه‌ی فرهنگ سامی وابسته‌اند. حال آن‌که با وجود مخالفت دولت ساسانی با اشکانیان و آن‌چه به آن‌ها وابسته بود، در آن روزگار باز ورد زبان‌ها بود. اما در میانه‌ی قرن پنجم در قلمرو خاندانی در مازندران که چندان با اعراب حاکم همدلی ندارد به شعر درمی‌آید. مشخصه‌ی اصلی این داستان اروتیسم بسیار شدید آن است. در عشق ویس و رامین، تن حرف اول را می‌زند و هیچ‌گونه اشاره‌ی نمادین، عرفانی و یا برداشت غیراروتیک در آن راه ندارد. حتا بعدها که عرفان در ادبیات فارسی غلبه‌ی کامل پیدا کرد و بسیاری از داستان‌های عاشقانه با برداشت عرفانی همراه شدند، عرفا کم‌تر به این داستان استناد کردند. آن‌ها داستان‌هایی را که خاستگاه سامی داشتند، مانند لیلی و مجنون و اتمق و عذرا و یوسف و زلیخا را مناسب‌تر دیدند.

ویس بیش‌تر الهه‌های یونانی را به یاد می‌آورد. او از آمیزش با برادرش و پرو آغاز می‌کند. هرچند زمانی که در خوزان پرورش می‌یافت. دایه‌اش در نامه‌ای به مادرش، شهر و، می‌نویسد که دیگر نمی‌تواند از عهده‌ی هوس‌های ویس برآید. خود دایه هم بعدها تا رامین با او در نمی‌آمیزد، نمی‌پذیرد که واسطه‌ی او و ویس شود. پس از نامه‌ی دایه، این دختر زیبا، از خوزان به همدان برده می‌شود. شاه موید شوهر ویس، پیش از تولد او، از مادرش تقاضای او را داشته. او در نامه‌ای به شهر و، پیمان‌ها را به یادش می‌آورد. او یادآوری می‌کند که نمی‌خواهد زنش بیش از این در ماه‌آباد باشد که مردانش، همه زن‌باره‌اند. علاوه بر این‌ها باید به یاد داشت که شاه موید، در ابتدا شهر و، مادر ویس را می‌خواست و شهر و از وصلت ابا کرد. این جهانی که در ویس و رامین تصویر می‌شود، ما را با دنیای زمینی و شادخواری یونانیان پیوند می‌دهد تا با مشرق زمین و سیطره‌ی لاهوت بر ناسوت.

بعد از داستان ویس و رامین، ما با داستان دیگری روبه‌رو هستیم که منشأ آن به پیش از ظهور اسلام می‌رسد. هرچند روایت آن به بعد از اسلام برمی‌گردد. داستان عشق خسرو، پادشاه ساسانی، به شیرین دختر ارمنی است. بعدها ضلع سومی هم اضافه می‌شود به نام فرهاد. مثلث عشقی به وجود آید. عشق شیرین و خسرو نیز به لحاظ شخصیت خسرو و نیز پایگاه شیرین در دربار، در کل عشق تن‌خواهانه‌ای است. اگر بعدها اشارتی عرفانی بر آن می‌نویسند، به اصل داستان مربوط نمی‌شود. آن دو تنها به تن‌شان می‌اندیشیدند. اندیشه‌ی دیگری از پادشاه و شهبانوش بعید است. این مسأله در مورد آیاز، این معشوقه‌ی مذکر نیز صدق می‌کند. چه کسی می‌تواند برداشت‌های عرفانی را که بعدها به ماجرای او و سلطان محمود بستند، واقعاً به آن دو نسبت دهد. نه تنها شخص سلطان محمود با عرفان میانه‌ای نداشت، بلکه شاعرانی که با دربار او مرتبط بودند نیز از این قضیه میرا هستند.

شیرین و خسرو دو تن که در محیطی کاملاً اشرافی و در قله‌ی اجتماع برآمده‌اند، شور حیرت‌انگیزی را که گاه صبغی‌ی اروتیسم آن بی‌نظیر است، ارائه می‌دهند. به ویژه روایت نظامی گنجوی که در آفرینش داستان استادی تمام دارد. اوج این اروتیسم در روایت نظامی را باید در اپیزود "شیرین در چشمه" دانست که در واقع شاعر با کلام تصویری بسیار زیبا می‌آفریند. به واقع باید ویس، شیرین و آیدا را سه تن معشوقه‌ی ادبیات فارسی دانست که به وصال رسیده‌اند.

برخلاف ویس و شیرین، داستان لیلی از همان آغاز با ناکامی همراه است. لیلی با مجنون هم درس است. این دو به هم دل می‌بازند. اما مخالفت دو خانواده جنون‌مرد و سرانجام مرگ عاشق و معشوق را در پی دارد. حتا لیلی در خانه‌ی شوهرش، ابن‌سلام، نیز به هم خوابگی تن نمی‌دهد. او تنها قیس عامری (مجنون) را می‌خواهد. سیمای لیلی و مجنون پارسیانه است. به این دلیل عرفا آن را دستاویز بهتری برای ارائه‌ی برداشت‌های خود از عشق دیدند.

دوره‌ی نوام
شماره یک و دو
هزار و سیصد و هشتاد و
یک

داستان یوسف و زلیخا نیز، هر چند داستانی عشقی است اما صبغه‌ای سخت پارسایانه د. و این بیش تر به دلیل خاستگاه یوسف است که به عنوان پیامبر رنگ ارویتسم را از داستان می‌گیرد. اصولاً در این داستان ارویتسم به صورتی محو می‌شود که با هیچ داستان دیگری همانندی ندارد. در عین حال این عشق یک جانبه است و تنها از سوی زن ارائه می‌شود و همو نیز بار تمام ناکامی را به دوش می‌کشد. از طرفی این داستان، حکایت زن نیرنگ باز نیز هست. عاملی که در بسیاری از داستان‌های مشرق زمین به چشم می‌آید. نیرنگ زلیخا هم در ادب کردن زنان سرزنش کننده اش اتفاق می‌افتد و هم در تهمت به یوسف، وقتی که با خودداری او روبه‌رو می‌شود، نمود پیدا می‌کند. اما در این داستان و همه‌ی داستان‌هایی که در دوره‌ی اسلامی به نظم درآمده یا به نثر نوشته شده‌اند، عامل اغراق سهم به‌سزایی دارد. تا آن‌جا که به زحمت می‌توان رنگ غیر رمانتیک در آن‌ها دید. شاید این عدم رمانتیسیم را در داستان‌های عاشقانه‌ای بتوان دید که شهرزاد، این داستان گوی همه‌ی اعصار روایت می‌کند. او نه تنها عشق‌های تنانه و زمینی که گاه صورت‌های نامتعارف عشق را نیز بیان می‌کند. مانند داستان "زن و خرس" که میل جسمانی زن به آن حیوان تا به حدی است که مرگ را به زندگی دور از او ترجیح می‌دهد. یا از نوع هم‌جنس‌خواهی در "داستان علی بن مسعود" که این داستان تمام جنبه‌های عشق را در خود دارد. در این داستان، طرفه، معشوقه‌ی قیس، دوست و همراه علی بن مسعود، زنی است چند چهره که عشق‌های گوناگون را از پاکدامنی تا آلودگی تمام تجربه می‌کند. او از دختری پاکدامن در خانواده‌ای بازرگان بدل می‌شود به زنی که در کشتی معشوقه دزدان دریایی است و از هیچ کار خبیثی ابا ندارد. اما سرانجام او نیز دل به عشق آغازین خود می‌دهد و جان می‌سپارد. از ارویتیک‌ترین روایت‌های شهرزاد باید از داستان "حمال و سه خواهر" نام برد که به شادخواری‌های عصر هارون الرشید و وزیرش جعفر برمکی، برمی‌گردد. در عین حال باید یادآور شد که شهرزاد نیز خود به گونه‌ای از معشوقه‌های ادبی است و بایستی او را هم معشوقه دانست و هم زن محتاله. با این تفاوت که این محتاله، به جای توسل به جادو از نوع متعارف آن، به جادوی روایت روی می‌آورد.

پس از یک دوره فترت چند قرنه، به دوره‌ی معاصر می‌رسیم که بسیار مسائل، در پی رویکرد مدرن به جهان، رنگی زمینی به خود می‌گیرد. نیما عشق را در صورت افسانه نشان می‌دهد. اما چند سالی پیش از او، ایرج میرزا زهره را می‌آفریند، در داستان زهره و منوچهر. زهره تجسم تمام و کمال عشق زمینی است. آن‌چه در آن عرضه می‌شود به تن تعلق دارد و عالمی که در آن زندگی می‌کنیم. هیچ نخ‌زهره و عشق حاصل از تماس با او را به دنیای دیگری پیوند نمی‌زند.

هر چند شاعران و نویسندگان معاصر از عشق بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند. مانند علوی در رمان چشم‌هایش، در قالب عشق فرنگیس، احمد محمود در همسایه‌ها و دولت‌آبادی در کلیدر، در قالب شخصیت مارال و نیز در اشعار عاشقانه‌ای که فروغ فرخزاد، البته بی‌نام بردن از معشوق می‌سراید، اما باید برجسته‌ترین شاعر را در شعر عاشقانه، شاملو دانست. شاملو این بار معشوقی را به ما معرفی می‌کند که همه‌ی شناسیمش و شاعر نیز در کنار او غزل غزل‌هایش را می‌سراید. آیدارا باید واقعی‌ترین معشوق ادبیات فارسی دانست. چرا که شاعر نه تنها به نام او را می‌خواند، که واقعی‌ترین صفت‌ها را نیز در وصف او می‌آورد. آیدا، زنی است واقعی که در جهان واقعی، در کنار مردی واقعی به سر می‌برد. با پیدا شدن او، شعر شاملو رنگی دیگر می‌یابد و شعر عاشقانه‌ی فارسی نیز زنی را می‌یابد که دیگر در بند دنیای اثیری نیست. زن بی‌چهره به کنار می‌رود و زنی رخ می‌نماید که به فردیت رسیده است؛ هم در دنیای واقعی و هم در شعر.



چشمه‌ئی
پروانه‌ئی و گلی کوچک
از شادی
سرشارش می‌کند
و باسی معصومانه
از اندوهی
گران بارش؛
این که بامداد او دیری ست
تا شعری نسروده است.
چندان که بگویم
«امشب شعری خواهم نوشت»
با لبانی متبسم به خوابی آرام فرومی‌رود
چنان چون سنگی که
به دریاچه‌ئی
و بودا
که به نیروانا

شبانه (آیدا: درخت و خنجر و خاطره)
با جسمانیت عشق او که در این شعر به خوبی دیده
می‌شود:

چه بی تابانه می‌خواهم ات ای دوری ات آزمون تلخ
زنده به گوری!
چه بی تابانه تو را طلب می‌کنم!
بر پشت سمندی
گوئی نوزین
که قرارش نیست.

و فاصله

تجربه‌ئی بیهوده است .

بوی پیرهن ات ،

این جا

و اکنون -

کوه‌ها در فاصله

سردند .

دست

در خانه و بستر

حضور مأنوس دست تو را می جوید ،

و به راه اندیشیدن

یأس را

رج می زند .

بی نجوای انگشتان ات

فقط -

و جهان از هر سلامی خالی ست .

فراقی (دشنه در دیس)



دوره دوم
شماره یک و دو
خزانه سید و مستقار
یک